

حماسه‌های رستم و خاندانش*

** نسترن صفاری

*** مظاهر مصفا

*** ژاله آموزگار

چکیده

آنچه در این پژوهش مورد مطالعه قرار گرفته است، حماسه‌های رستم و خاندان اوست.

یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد که داستان رستم، اصلی سکایی دارد و این فرض با نبود نام رستم و زال در اوستا و طرح بسیار کم‌رنگ حضور این پهلوانان در ادبیات پهلوی، هر چه بیشتر تقویت می‌شود.

این قوم با رسیدن به شرق ایران و تغییر نام «زرنگ» به «سیستان»، با خود، آمیخته‌ای از فرهنگ «دولت‌شهرهای» آسیای مرکزی را به ارمغان آورده‌اند، فرهنگی که ملهم از بن‌مایه‌های ایرانی، یونانی و هندی بود و ضمناً با فرهنگ کوشانی و شکوفایی هنری آن بیگانه نبود.

فردوسی با توجه به روایات شفاهی و گاه مکتوب شرق ایران و خراسان

* مقاله حاضر برگرفته از پایان‌نامه دوره دکتری، با عنوان حماسه‌های رستم و دودمان او در زبان و ادبیات فارسی است. که در سال ۱۳۸۷ از آن دفاع شده است.

** دکترای زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات (نویسنده مسئول).

safarinastaran@yahoo.com

*** استاد بازنشسته دانشگاه تهران.

*** استاد بازنشسته دانشگاه تهران.

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۲/۲۰ تاریخ پذیرش: ۱۳۸۹/۳/۲۳

بزرگ - که گوسان‌ها (خنیگران) آن را اشاعه داده بودند و اغلب در عصر او به کثابت درآمده بود - و تبدیل آنها به شعر عروضی، اثری درخشان پدید آورد. فردوسی با کنار گذاشتن پهلوانان کهن، و محور ساختن رستم در تمام داستان‌های شاهنامه (از زمان منوچهر پیشدادی تا گشتاسب کیانی تقریباً ۷۰۰ سال) سعی در حفظ وحدت اثر حماسی ایران - شاهنامه - داشته است. سلسله نسب‌های به دست آمده از منظومه‌های حماسی دیگر (بهمن‌نامه، فرامرزنامه، برزنامه، جهانگیرنامه...) که تقریباً الگوهای مشابه دارند، این فرض را تقویت می‌کند که همگی بر اساس یک متن و الگوی واحد، شکل گرفته‌اند. بیشتر نام‌های به دست آمده از افراد این خاندان پهلوانی، مربوط به منظومهٔ بهمن‌نامه است. همچنین تعداد نام‌های به دست آمده از فرزندان مؤنث این خاندان، در مقایسه با فرزندان ذکور آنها بسیار کمتر است.

کلیدواژه‌ها: اسطوره، حماسه، رستم، خاندان رستم، گرشاسب، زال، سام.

مقدمه

از آنجایی که خاندان سام یا رستم از بزرگ‌ترین و نام‌آورترین خاندان‌های پهلوانی حماسه‌های ایرانی است و اینکه حماسه‌های رستم و خاندانش از قدیم‌الایام تا به امروز، سخت مورد علاقه و توجه مردم بوده است؛ بنابراین بیشترین تحقیقات انجام شده دربارهٔ خاندان‌های پهلوانی ایران، بر روی این خاندان متمرکز شده است. اما مشکلی که وجود دارد، این است که تقریباً تمام تحقیقات انجام شده دربارهٔ این خاندان پهلوانی، تک‌بعدی بوده و تنها به شخصیت رستم یا گرشاسب پرداخته‌اند و این پژوهش‌ها نه در بستر حماسه، بلکه در قلمرو اسطوره و یا تاریخ بوده است و در هیچ یک از تحقیقات انجام شده، به این خاندان به صورت یک کل، نگریسته نشده است. این اشکال از آنجا ناشی می‌شود که تمام توجهات، فقط معطوف به شاهنامه بوده است و چون یگانه قهرمان محوری آن، رستم بوده، بنابراین بیشتر تحقیقات، راجع به این شخصیت حماسی انجام شده است.

برای بررسی بهتر حماسه‌های رستم و خاندانش، ابتدا باید به سؤال‌های زیر پاسخ دهیم. رستم به عنوان نمایندهٔ خاندان پهلوانان سیستان، در عصر تدوین حماسه‌های ملی کیست؟ اسلاف و اخلاف او کیستند؟ آیا نام او و افراد خاندانش در اوستا و متون پهلوی

زردشتی که پیرو سُنّت اوستا بوده‌اند، وجود دارد یا خیر؟ در صورت منفی بودن پاسخ، چرا وجود ندارد؟ از چه زمانی افراد این خاندان به متون متأخر دوره میانه (اشکانی، ساسانی و سغدی) که اغلب در دوره اسلامی تدوین شده‌اند، راه یافتند؟ آیا سلسله‌نسب‌های موجود در سایر حماسه‌های فارسی دری، با شاهنامه به عنوان متن محوری، تطبیق می‌کند؟ در صورت عدم تطبیق، علت چیست؟ بیشترین نام این افراد در کدام‌یک از متون حماسی فارسی دری یافت می‌شود؟ اگر این متن، متنی به جز شاهنامه است، دلیل آن چیست؟ آیا فردوسی از محور قرار دادن رستم و نادیده گرفتن سایر پهلوانان این خاندان، عمدی داشته است؟ در صورت مثبت بودن سؤال، باید علت آن مشخص شود؟ آیا در سلسله‌نسب‌های ذکر شده، از نام‌های زنان و مادران این خاندان پهلوانی هم‌ردیف مردان ذکری به میان آمده است، یا نه؟ در صورت منفی بودن پاسخ، علت چیست؟

برای پاسخ به سؤال‌های طرح شده، ابتدا باید کمی به پیشینه پژوهش‌هایی که تا کنون درباره رستم - نماینده خاندان پهلوانان - انجام شده است، پرداخت. در اینجا نگارنده با دو گروه تحقیق، یکی تحقیقات دانشمندان شرق‌شناس خارجی و دیگری آثار محققان داخلی مواجه است. ابتدا به دلیل قدمت زمانی، آثار و عقاید گروه نخست بررسی می‌شود.

مارکوآرت در مقاله «تاریخ و حماسه ایران» نظر خود را درباره شخصیت رستم در دو بخش ابراز داشته است:

نخست اینکه رستم را در واقع، تحول‌یافته شخصیت (سام - گرشاسب) می‌داند و واژه رستم را در اصل، لقب ساده گرشاسب می‌شناسد و برای این مشابهت، به دو ویژگی استناد می‌کند. یکی اعمال پهلوانی مشابه و یکسان و دیگری مشابهت دینی (دژ دینی) آنان. دوم آنکه در تحلیل جنبه تاریخی شخصیت رستم، وی را همان گندفر شاه سیستان می‌پندارد. (Marquart, 1895: 643)

این یکسان‌انگاری رستم و گرشاسب در مقاله فون اشتاکل برگ با عنوان «ملاحظات درباره تاریخ حماسه ایران» (Stackelberg, 1898: 246) و نوشته‌های هوسینگ در

۱. گندفر نام یکی از شاهان اشکانی - سکایی، یا به سخن دیگر، هند و اروپایی است که در نیمه نخست سده اول میلادی بر بخش جنوب شرقی ایران و کابل و شمال غربی هند سلطنت می‌کرده است. از این شاه، غیر از سکه‌هایی چند، کتیبه‌ای نیز به زبان میانه در محلی به نام بهی در ناحیه پیشاور به جای مانده است. (سرکاراتی، ۱۳۵۵: ۱۶۴ - ۱۶۵).

کتاب‌های خود به نام *سنت ایرانی و نظام آریایی* (Hüsing, 1905: 172,176&213) و مقالاتی دربارهٔ «افسانه‌های رستم و سید بطلال» (Hüsing, 1913) دیده می‌شود. همچنین نظریهٔ همسانی رستم و گرشاسب را ویکندر در کتابی به نام *وای، متون و تحقیقات* دربارهٔ تاریخ دین هند و اروپایی (wikander, 1942: 163) و موله در مقاله‌ای تحت عنوان «گرشاسب و سگساران» (Molé, 1963: 3/129) و نیز بارودوشن گیمز، در آثار خود آورده‌اند. در این میان کسی که نظر یکسانی رستم و گرشاسب مارکوارت را پذیرفت و به آن پر و بال داد و به صورت مبسوط‌تری بازگو کرد، دانشمندی به نام *ارنست هرتسفلد* است که در رساله‌ای به نام *اسطوره و تاریخ* (Herzfeld, 1931: 1-13) - منتشر شده در جلد ششم گزارش‌های باستانی - آورده است. او در کتاب‌ها و نوشته‌های دیگر خود نیز، از جمله *سکستان* (Herzfeld, 1931-2: 91-116) و مقالهٔ «تاریخ ایران از نظر باستان‌شناسی» (Herzfeld, 1935: 54-75) به بخش دوم نظریهٔ مارکوارت پرداخته و به نظر او نیز رستم همان گندفر، شاه سیستان است.

تئودور نولدکه در مخالفت با نظر مارکوارت و پیروانش، معتقد است که داستان زال به هیچ وجه با روایت گرشاسب، ارتباطی ندارد و این نسب‌نامه ساختگی است؛ زیرا از رستم و زال (یا دستان) در اوستا نامی نیامده و گرشاسب در اوستا از پادشاهان است. در شاهنامه نیز ما با دو گرشاسب سر و کار داریم. یکی گرشاسب پادشاه و گرشاسب دیگر، بزرگ خاندان رستم برشمرده شده است و همواره خاندان این گرشاسب (زال و رستم) از گروه خاندان‌های پهلوانی ایران به شمار آمده است.^۱

اعتقاد بددینی یا دژدینی رستم و خاندانش را اول بار *اشپیگل* مطرح نمود، سپس به آراء و عقاید سایر مستشرقان راه یافت. وی معتقد بود نویسندگان *اوستا*، رستم را می‌شناختند، اما به دلیل جنگ با *اسفندیار* و به قتل رسانیدن این شاهزادهٔ ایرانی و بزرگ پهلوان دین

۱. شاهنامه، گرشاسب پادشاه را، پسر زوتهماسب می‌داند. که پس از مرگ پدر به پادشاهی می‌رسد (فردوسی، ۱۹۶۶: ۲/۴۷) دربارهٔ گرشاسب پهلوان، بزرگ خاندان رستم، آنجا که اسفندیار، اصل و نسب رستم را به تمسخر می‌گیرد، رستم خانواده‌اش را چنین معرفی می‌کند:

جهاندار داند که دستان سام	بزرگ است و با دانش و نیک‌نام
همان سام پور نریمان بُدست	نریمان گُرد از کریمان بُدست
بزرگ است و گرشاسب بودش پدر	به گیتی بُدی خسرو تاجور

(فردوسی، ۱۹۶۶: ۶/۲۵۷)

بھی، مورد غضب و خشم آنان بوده است. بنابراین در اوستا، از رستم و زال - که در واقع، مسبب اصلی برای راهنمایی مرگ اسفندیار بود - نامی نیامده است. (این فرضیه در همین مقاله مورد تحلیل قرار گرفته است) نولدکه این فرض را نیز رد می‌کند و می‌گوید: بر فرض که مدوتین اوستا، رستم را دشمن و بدخواه دین بھی می‌دانستند، اما می‌توانستند از او نیز مانند سایر دشمنان و کرپنان^۱ دین زرتشتی یاد کنند و او را به بدی نام ببرند، نه اینکه به کلی او را از قلم بیندازند و بر عکس در متون زرتشتی هر جا نام رستم آمده، از وی به نیکی یاد شده و او را نجات‌دهنده ایرانیان معرفی کرده‌اند.

موله در کتاب *گرشاسب و سگساران* با فرض چنین مطلبی، برخلاف اشیپگل و مارکوارت راه تفریط رفته و رستم را گونه زرتشتی شده گرشاسب معرفی کرده است (Mole, 1951: 129).

علاوه بر نولدکه، آرتور کریستن سن نیز در کتاب *کیانیان* خود علاوه بر اینکه تحقیق در منشاء داستان زال و رستم را یکی از مسائل بسیار دشوار در تاریخ داستان‌نویسی ایران می‌داند، می‌افزاید که ادعای شباهت و یکسانی گرشاسب و رستم در رفتار دینی، مبتنی بر اساسی استوار نیست؛ زیرا در جنگ میان رستم و اسفندیار، سخن از اختلاف دینی میان آن دو تن نیست و در منابعی که این داستان را به تفصیل نقل کرده‌اند، بر این موضوع اشاره‌ای نشده است، مگر دینوری^۲ که به این نکته اشاره‌ای دارد (دینوری، ۱۳۸۶: ۵۰) و اگر واقعاً در روایت ملی ایران، داستان مذکور، مبتنی بر

۱. کرپن یعنی کسی که از برای آیین زرتشتی دیدگان بینا ندارد. و در نوشته‌های دینی پهلوی از کرپن‌ها و کوی‌ها به مفهوم دشمنان دین راستین زرتشتی و گروهی از کران و کوران که یارای شنیدن و دیدن راستی ندارند و چیزی از مزدیسنا در نمی‌یابند اراده شده است؛ زیرا پس از گذشتن چندی از پیدایش مزدیسنا و رواج آیین نو، دیگر کسی به ریشه این واژه نیندیشیده و اینان در پارینه از پیشوایان و شهبیاران کیش پیش از زرتشت بودند و از سران مینوی جهان (روحانی و مادی) دیو یسنا به شمار می‌رفتند (پورداوود، ۲۵۳۶: ۳۸۶).

۲. آنچه دینوری در این باره آورده است بدین شرح است: «رستم پهلوان کارگزار گشتاسب بر سیستان و خراسان بود، رستم مردی جبار و دارای قامت بسیار کشیده و تناور و سخت نیرومند و از نسل کیقباد بود و چون خبر مجوسی شدن گشتاسب را شنید که دین پدران خویش را رها کرده است، از این موضوع سخت خشمگین شد و گفت: آیین پدران ما را که پدران از پیشینیان به ارث برده بودند رها کرد و به آیین تازه ای گروید؟! و مردم سیستان را جمع کرد و برای آنان، خلع گشتاسب را از سلطنت، پسندیده وانمود و آنان سرکشی نسبت به گشتاسب را آشکار کردند. گشتاسب پسر خود اسفندیار را خواست، که نیرومندتر روزگار خود بود...» (دینوری، ۱۳۸۶: ۵۰).

مبارزه‌ای دینی میان طریقه جدید و آیین قدیم ایرانی بود، مسلماً از ذکر چنین مطلب اساسی و مهمی در آنها غفلت نمی‌شد.^۱

ضمناً با تأکید بر سخنان نولدکه، یکسانی رستم و گرشاسب را نیز رد می‌کند و یکی گرفتن شخصیت رستم با گندفر - پادشاه سیستان - را نیز تصویری دور از تحقیق می‌داند (کریستن سن، ۱۳۶۸: ۱۹۵-۱۹۷).

از تحقیقات دانشمندان ایرانی در باب رستم و خاندانش، می‌توان به نظر ذبیح‌الله صفا اشاره کرد. وی معتقد است رستم در واقع، مثل چند تن از پهلوانان دیگر شاهنامه (گودرز، گیو، بیژن و میلاد) از امرا و رجال و سروران عهد اشکانی بوده است که در سیستان قدرتی داشته، سپس بر اثر انجام کارهای بزرگ، به داستان‌های حماسه‌سرایان ایران نفوذ کرده است. بنابراین فرض، رستم در اصل، وجودی تاریخی بوده که با راه یافتن به داستان‌های ملی، به وجودی داستانی مبدل گشته است. این نظر در واقع به گونه‌ای، تکرار نظرات مارکوارت و هرتسفلد است؛ با این تفاوت که آن دو، شخصیت مستتر در افسانه رستم را، پادشاه مقتدر، یعنی گندفر فرض کرده‌اند، در صورتی که صفا وجود داستانی شده رستم را یکی از امرای گمنام و ناشناخته عهد اشکانی می‌داند (صفا، ۱۳۷۴: ۵۴۷).

بهمن سرکاراتی از جمله مخالفان هر دو بخش نظریه مارکوارت و پیروانش است و در مقاله عالمانه خود، دلایل مقتضی برای رد آن نظر، ارائه کرده است (سرکاراتی، ۱۳۵۵: ۱۶۱-۱۹۲).

از جمله محققان ایرانی دیگری که با رویکردی جدید به حماسه‌های رستم و زال پرداخته است، زنده‌یاد مهرداد بهار است. وی ابتدا شخصیت رستم را با شخصیت خدای جنگاور هند و ایرانی ایندرو مقایسه می‌کند (بهار، ۱۳۷۵: ۴۷۱). این دو شخصیت باز هم کمکی به کشف بن‌مایه‌های داستانی رستم نمی‌کند. بار دیگر در اسطوره‌های همسایگان، از فرهنگ بودایی، هندویی، کوشانی، الهام می‌گیرد و در پی پهلوانی طرد شده در کودکی (زال) و عاشق پیشه (زال و رستم) و دلاور کشته شده به نامردی (رستم)

۱. آن‌چنان که در *ایاتکار زیریران* آمده، گشتاسب، با همه برادران، پسران و خویشان و همالان و ندیمان، دین زرتشت را می‌پذیرند و *ارجاسب* پادشاه خیونان، از *گروش* او به دین نو، برآشفته و با نامه‌ای دو تن از سران نژاده سپاه خود، «بی‌درفش» و «نامخواست» نزد او می‌فرستد و گستاخانه از او می‌خواهد که دین نو را رها کند و به دین کهن باز گردد و گرنه برای جنگ آماده باشد. این داستان را دقیقاً به شعر در آورده و فردوسی آن را در شاهنامه خویش گنج‌نایده است.

به جستار می‌پردازد و کریشنه این معبود هندویان که به هنگام زادن، طرد و به دور از مادر، بزرگ می‌شود و زنان بسیار، دل‌باخته‌ اویند و در شکار با تیری که به پایش می‌خورد، کشته می‌شود را با رستم مقایسه می‌کند. او عقیده دارد که بسیاری از شباهت‌های بُن‌مایه‌های روایات رایج در درهٔ سند، جنوب افغانستان و نجد ایران، می‌تواند به علل تاریخی و فرهنگی مشترک باشد و با این فرضیه که پهلوان عاشق‌پیشهٔ هندی در روایات ایرانی، به دو شخصیت زال و رستم تقسیم شده است، منشأ داستان رستم را در آن حیطه باز می‌جوید. (بهار، ۱۳۷۶: ۱۱۴-۱۱۵).

بدرالزمان قریب در مقالهٔ «پژوهشی پیرامون روایات سغدی داستان رستم» رستم را پهلوانی دلاور در میان اقوام ایرانی‌تبار قبل از انشعاب آنها به شرق و غرب می‌داند. همچنین رستم را کهن‌الگوی (archetype) پهلوانی تمام اقوام ایرانی می‌داند و معتقد است، به همین جهت، او را هم سکاها می‌شناختند و هم سغدی‌ها داستانش را به روایت کشیده‌اند و هم در میان ایرانیان غربی (که به زبان غربی تکلم می‌کرده‌اند) محبوبیت داشته است. همچنین با ارائهٔ دو معنی برای نام رستم: یکی به معنی «بالنده، قوی، قوی‌اندام» و دیگری «دارندهٔ نیروی رود» و با ترجیح معنی دوم نسبت به معنی اول، یادآور می‌شود نام رستم با نام مادرش رودابه (یعنی دارندهٔ درخشش رود) در ارتباط است. او بر این اساس، بعضی از ویژگی‌های شخصیت رستم را با خدای هند و ایرانی apām napāt «پسر آب‌ها» همانند دانسته است (قریب، ۱۳۸۶: ۱۸۰-۱۸۱).

با این وصف، ملاحظه می‌شود تحقیقات انجام شده دربارهٔ این خاندان، فقط به رستم پرداخته‌اند و اگر نگارنده بخواهد، به پژوهشی که به سایر افراد این خاندان نیز پرداخته باشند، اشاره کند، تنها کتاب حماسه‌سرایی ذبیح‌الله صفا باقی می‌ماند که آن هم فقط در بخش بررسی حماسه‌های ملی به صورت گذرا به اسامی برخی از افراد خاندان رستم اشاره کرده است.

پس ضروری به نظر می‌رسد که برای شناسایی بهتر این خاندان بزرگ پهلوانی و تأثیرگذار در تاریخ حماسی ایران و نیز ارائهٔ تصویری منسجم از آن‌ها، باید دایرهٔ تحقیق، از شاهنامه فراتر رود و با کنار هم گذاشتن شواهد سایر متون حماسی ایران، به شناختی جدیدتر و کامل‌تر از این خاندان دست یافت.

با توجه به شواهدی که از حماسه‌های رستم و شاهنامه و سایر متون حماسی فارسی

دری^۱ به دست آمده است، از جمله اشارات شاهنامه در باب خاک‌سپاری رستم، مشخص شده است که وی منشأ سکایی دارد. برای او دخمه‌ای^۲ می‌سازند (که طبعاً مقصود، دخمه معروف زردشتی نیست) و در برابر در دخمه، گوری هم برای رخش می‌سازند که ایستاده در گور، منتظر سوار خویش است (فردوسی، ۱۳۱۳ - ۱۳۱۵: ب ۴۳۳۴؛ ۱۹۶۶: ۳۳۷/۶). این گونه دخمه‌سازی و به ویژه گذاشتن جسد اسب پهلوان در نزدیک او، رسمی سکایی است (بهار، ۱۳۷۶: ۱۲۷). شاهد دیگر اینکه پس از کشف متن سعیدی روایت رستم و اشاره به شیوه جنگیدن او با دیوان که همان روش معروف شیوه جنگ و گریز سکایی است؛ یعنی گریز از برابر دشمن، سپس بازگشت به سوی وی و نابود کردن او، این فرضیه را که داستان رستم، اصل سکایی دارد، در میان

۱. فهرست کامل منابعی که احتمال وجود نام‌های خاندان رستم در آن می‌رفت (از قدیمی‌ترین عهد زبان و ادبیات فارسی تا دوره فارسی دری و متون مرتبط با آن) و در اصل پایان‌نامه دوره دکتری، مورد مطالعه قرار گرفتند، بدین شرح است:

(فصل اول متون کهن فارسی):

۱. اوستا ۲. بندهش ۳. داستان مینوی خرد ۴. درخت آسوریک ۵. یادگار زیران ۶. روایت سعیدی. (فصل دوم متون حماسی فارسی دری):

۷. شاهنامه ۸. بیژن‌نامه ۹. گرشاسب‌نامه ۱۰. داستان جمشید ۱۱. بهمن‌نامه ۱۲. آذربرزین‌نامه ۱۳. فرامرزن‌نامه ۱۴. داستان شیرنگ ۱۵. کوشن‌نامه ۱۶. بانو گشاسب‌نامه ۱۷. برزونا‌نامه ۱۸. سوسن‌نامه ۱۹. داستان کک کوهزاد ۲۰. شهریار‌نامه ۲۱. جهانگیر‌نامه ۲۲. سام‌نامه.

(فصل سوم بررسی چند متن مرتبط با موضوع):

۲۳. تاریخ سیستان ۲۴. غررالسیر (شاهنامه تعالی) ۲۵. مجمل‌التواریخ و القصص ۲۶. شاهنامه بنداری.
۲. این بیت از متن اصلی شاهنامه چاپ مسکو حذف و به پاورقی انتقال یافته است، در حالی که نکته بسیار باریکی در آن نهفته است که قدمت و اصالت آن را می‌رساند، و آن شیوه دفن سکایی پهلوانان است. حتی اگر در نسخه‌های قدیم‌تر هم این بیت وجود نداشته باشد، شاید به سادگی آن را حذف کرده، ابیات مربوط به دخمه رستم و اسب او - رخش - در شاهنامه چاپ بروخیم چنین است (ابیات ۴۳۲۵ و ۴۳۲۶ و ۴۳۳۳ و ۴۳۳۴، ج ۶):

به باغ اندرون دخمه‌ای ساختند	سرش را به ابر اندر افراختند
برابر نهادند زرین، دو تخت	بدان خوابگاه شد گو نیک‌بخت...
در دخمه بستند و گشتند باز	شد آن نامور شیر گردن‌فراز
همان رخش را بر در دخمه جای	بکردند گوری چو اسبی به پای

(بهار، ۱۳۷۶: ۱۲۷).

دانشمندان تقویت کرده است؛ زیرا رستم شاهنامه - جهان پهلوانی که چند قرن خاک ایران را از گزند دشمنان دور می‌دارد - نیز یک سیستانی است و براساس قراین می‌تواند سکایی تبار باشد. فرضیه حاضر، با نبود نام رستم و زال در اوستا و طرح بسیار کمرنگ حضور این پهلوانان در ادبیات پهلوی، نیروی بیشتری یافته است. گرچه نام رستم در ادبیات سکایی میانه (ختی) نیامده، اما روایت سغدی که قوم همسایه سکاهای بودند، این شک را برمی‌انگیزد که شاید رستم، قهرمان اقوام ایرانی شرقی بوده که روایت آن، به دنبال مهاجرت سکاهای از آسیای مرکزی به نواحی شرقی نجد ایران، (رویدادی که حدود سال ۱۳۵ پیش از میلاد صورت گرفته است) با روایات ایرانی منطقه، تلفیق شده باشد. یادآور می‌شود که اقوام سکایی هم پیش از سکنی در سیستان، مدتی در ماوراءالنهر و شهرهای تجاری - فرهنگی سغدی و بلخی (شاید از ۱۶۰ پیش از میلاد) به سر برده‌اند و با فرهنگ بسیار غنی ایرانی - یونانی این ناحیه و آن شهرها آشنا شده‌اند و هنگامی که به شرق ایران رسیده‌اند و نام زرنگان را به سکستان و سیستان تغییر داده‌اند، با خود آمیخته‌ای از فرهنگ دولت شهرهای آسیای مرکزی به ارمغان آورده‌اند، فرهنگی که ملهم از بن‌مایه‌های ایرانی، یونانی و هندی بود و ضمناً با فرهنگ کوشانی و شکوفایی هنری آن بیگانه نبود (قریب، ۱۳۸۶: ۱۷۷).

همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، در اوستا از شخصیت رستم شاهنامه فرودسی، همچنین داستان‌ها و قهرمان‌های خاندان سام و زال، نشانی نیست، اما این بی‌نشان بودن به حذف، شباهت ندارد، و به نظر می‌رسد که هنوز این داستان‌ها در عصر اوستایی شکل نگرفته بوده است؛ زیرا وجود این داستان‌هاست که شاهنامه را به اثری عظیم تبدیل کرده است؛ در حالی که اگر در دوره اوستایی این داستان‌ها به همان شکل وجود داشت، حتماً می‌بایست ذکری از آنها در اوستا می‌رفت.

همان‌طور که در ابتدا آمد، بعضی از محققین، نظیر اشیپگل، علت نبودن نام رستم و یا خاندانش را در اوستا، به درگیری او با اسفندیار که از مقدسان دین بهی است، ربط می‌دهند و یا در کل، او را بددین و معتقد به دین کهن قبل از دین مزدیسنا می‌دانند و تمام این مسایل را مانعی برای ذکر نام او در اوستا می‌دانند. این نظر نمی‌تواند صحیح باشد؛ زیرا در اوستا از بسیاری از شاهان و پهلوانان حتی شریر و کرپنها سخن رفته است که همگی ضد دین بهی بوده‌اند و از آنها به بدی یاد شده است؛ پس می‌توانست از رستم و زال نیز به عنوان کشنده اسفندیار در اوستا به بدی یاد شود ولی این‌طور نیست.

در اوستا به جای رستم، سخن از پهلوانان دیگری است که از جمله می‌توان به گرشاسب اشاره کرد. بنابراین، احتمال می‌رود به دلیل رسیدن این اقوام به شرق ایران (سیستان) و آمیختن ایشان با ایرانیان، داستان‌های رستم - پهلوان اساطیری اقوام سکایی - وارد افسانه‌های ملی ما شده باشد و بخش بزرگی از صفات و خصوصیات پهلوانان افسانه‌های ملی را به خود جذب کرده باشد و بدین صورت، قهرمان ملی تازه‌ای در حماسه‌های ایران گشته و باعث به فراموشی سپرده شدن سایر پهلوانان شده باشد.

در متن‌های پهلوی نیز نشانی از رستم نیست. این متن‌ها دنباله‌رو سنت مقدس اوستا بوده‌اند. و از آنجا که هیچ فرد غیرمقدسی که نام او در اوستا نیامده، اجازه ورود به این متن‌ها را نداشته است، بنابراین نشان چندانی از رستم ندارند و از زال نیز سخنی نمی‌گویند. آن چند بار هم که در برخی از متون مانند *یادگار زریران*^۱ (ماهیار نوایی، ۱۳۷۴، ص ۵۲، بند ۲۸) و *درخت آسوریک*^۲ (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۵۶-۲۵۷) و... ذکری از آنان رفته است، معمولاً متعلق به متون شرق ایران بوده است.

تفاوت‌هایی که میان اوستا و متون پهلوی با شاهنامه دیده می‌شود، این نکته را ثابت می‌کند که در کنار روایات حماسی تبلور یافته در اوستا و متون زردشتی دوره ساسانی که دنباله‌رو مطالب مقدس اوستایی است، حماسه‌سرایی از همان عصر اوستایی و قبل از

۱. در این منظومه نیز نام رستم به صورت (Rotastahm) آمده است.

بس ایستد (= بسیار باشد) شفره (به معنی سپر) (بهار، ۱۳۱۴: ۱۱۸) رستمی بس تیردان پُر تیر اُبس زره جوشن اُبس زره چهار کرد (چهار تکه، چهار پایه).

۲. در منظومه *درخت آسوریک* که منظومه‌ای مفاخره‌آمیز است، میان بز و نخل به زبان پارسی یا پهلوی اشکانی سروده شده ولی اکنون به خط پهلوی کنایی در دست است. برای اولین بار از رستم به همراه اسفندیار نام برده شده است، هنگامی که بز مشغول تعریف کردن از خود در مقابل نخل است می‌گوید:

۷۰ شکنج از مین کننند	که (با آن) بندند زینان
۷۱ که رستم و اسفندیار	بسر (آن) بسر نشینند
۷۲ با کمند، مه پیل	و ژنده پیل را بدارند

(آسانا، ۱۳۷۱: ۱۴۹)

70. škanj až man karēnd / kē bandēnd zēnān

71. kē rōdistahm ud spandayād/ abar bē nišīnēnd

72. kē pad<haw> mih pīh/ <ud> zand-pīl dārēnd (Asana, 1897-1913, p.109-114).

آن در میان مردم، خود زندگی مستقلی داشته است و در گذر ایام، این حماسه سرایی‌ها که محققاً با سنت بسیار کهن حفظ و انتقال شفاهی روایات اساطیری، حماسی و قصص همراه بوده است، عناصری را از دست داده و عناصر بسیار دیگری را که قبلاً وجود داشته، نپذیرفته و علی‌رغم ایستایی و تبلور روایات حماسی در متن‌های اوستایی و پهلوی، با پویایی و رشد بسیار به عصر اسلامی رسیده و در شاهنامه منعکس گشته است. در حقیقت، شاهنامه بیش از آنکه به سنت اوستا و متن‌های پهلوی زردشتی وابسته باشد، به سنت زنده و پویای روایات شفاهی و گاه، مکتوب شرق ایران وابسته است و دلیل تفاوت‌های جدی، آن با متن‌ها و مطالب حماسی اوستایی و زردشتی پهلوی، همین است. با وجود این تفاوت‌های جدی، شاهنامه با روایات اوستایی و پهلوی و احتمالاً *خدا/ینامه* عصر ساسانی، باید پذیرفت که شاهنامه، عمدتاً نه متکی به سنت زردشتی، بلکه مبتنی بر روایات شفاهی و کتبی خراسان است؛ به ویژه داستان‌های زال و رستم به هیچ روی، سنت زردشتی را دنبال نمی‌کند، حال باید این سؤال را پاسخ داد که مؤلفان و انتقال‌دهندگان این روایات تلفیقی زیبا چه کسانی بوده‌اند؟

تحقیق‌های انجام شده در این باره، مسلم می‌سازد که در شرق ایران، در خراسان بزرگ، کار روایت این داستان‌ها با خنیاگران خراسانی، که «گوسان» خوانده می‌شدند، بوده است، سنت گوسان‌ها عمدتاً بر پایه روایات شفاهی بود و هر گوسان برجسته‌ای، قادر بود بر زیبایی این روایات بیفزاید، یا روایاتی تازه بیافریند و آنها را در قالب شعر، به همراه موسیقی و آواز بسراید.

گوسانان در زندگی پارت‌ها و همسایگان ایشان، تا اواخر عهد ساسانی، نقش قابل ملاحظه‌ای بازی کرده‌اند. سنت گوسانی خراسان که از امکانات متنوع فرهنگی عظیم و از آزادی‌های دینی عصر کوشانی و اشکانی در شرق نجد ایران و خراسان بهره‌مند بوده است، عملاً به صورت بهترین حافظ، موجد و تلفیق‌دهنده داستان‌های حماسی کهن در شرق ایران درآمده است، سنتی که ربطی به دین زردشت نداشته و مستقل از آن بوده است و این سنت به سبب شرایط تاریخی - جغرافیایی، در بخش مرکزی و غربی نجد ایران، نظیری در آن اعصار نداشته است.

همین سنت غنی گوسان‌ها در شرق نجد ایران و خراسان بزرگ است که به فردوسی می‌رسد و او با نبوغ هنری و دانش شگفت‌آور سخنوری خویش، قادر می‌گردد این هنر شفاهی را که اغلب در عصر او به کتابت درآمده بود، در قالب شعر عروضی درآورد.

مقایسه‌ای میان فردوسی با دقیقی و اسدی طوسی و دیگران نشان می‌دهد که تنها در دست داشتن فرهنگی غنی، کافی نیست، هنرمندی درخشان باید تا اثری درخشان پدید آید. با توجه به هوش سرشار فردوسی، دلیل کار فردوسی به خوبی روشن است. گویی وی به عمد، تمام پهلوانان ادوار کهن را کنار گذاشته و بر آن بوده است که شاهنامه، نه تنها جایی برای گرشاسب، بلکه جایی برای هیچ پهلوانی جز رستم نداشته باشد، مگر آنان که به هر نحو از او شسکت بخورد؛ مثل سهراب و اسفندیار. وجود چند پهلوان در یک منظومه، و برابری هریک با دیگری، در حالی که در زمان‌های متفاوت زندگی می‌کنند، وحدت اثر را از میان می‌برد.

نگارنده پس از مطالعه تمام متون بر جای مانده حماسی فارسی دری؛ از قبیل گرشاسب‌نامه، بهمن‌نامه، شهریارنامه، برزوانه، جهانگیرنامه و... به این نتیجه رسیده است که در اطراف فردوسی، داستان‌های پهلوانی بسیاری وجود داشته است. حتی گرشاسب‌نامه نیز مبتنی بر روایاتی است که به احتمال زیاد فردوسی از آنها باخبر بوده است. ولی فردوسی از این میان، تنها رستم را برگزیده و او را از عصر منوچهر پیشدادی تا گشتاسب کیانی، حدود هفتصد سال، زنده نگه داشته است، تا در کار شاهنامه، گرفتار چند پهلوان نگردد و رستم، همچنان محور شاهنامه باقی بماند. بنابراین، فردوسی نمی‌توانسته است از پهلوانان دیگر این خاندان، حتی از فرزندان خود رستم (جهانگیر، فرامرز، بانوگشاسب،...) در کنار رستم به آن صورتی که در منظومه‌های جداگانه دیگر یاد شده، ذکری به میان آورد.

از مطالعه متون یاد شده، این مطلب آشکار می‌شود که تقریباً تمام سلسله‌نسب‌ها، یکدیگر را تأیید کرده و با شاهنامه، همخوانی دارند (به جز مواردی اندک). این مشابهت‌ها، این فرض را تقویت می‌کند که همگی این متون، براساس یک متن و الگوی واحد شکل گرفته‌اند. و همان‌طور که اشاره شد هر یک از شعرا (به جز فردوسی که داستان‌هایش را کاملاً انتخابی پشت سرهم آورده است) به شاخه‌ای از این خاندان، پرداخته و در نتیجه، منظومه‌های حماسی جداگانه‌ای را به نظم درآورده‌اند.

تعداد کل اسامی استخراج شده از متون حماسی یاد شده، شامل حدود ۷۶ تن است که بیشترین نام‌های به دست آمده از افراد این خاندان پهلوانی، مربوط به منظومه بهمن‌نامه بوده است (ابی‌الخیر، ۱۳۷۰). آنچه مایه تأسف است، اینکه احتمالاً بنا به سنت غلط دیرین جامعه سنتی عصر تدوین این حماسه‌ها (و یا حیثاً نبود نام اینها در متون اولیه و

سلسله‌نساب‌ها) از ذکر نام اغلب زنان نام‌آور این خاندان (حتی پهلوان بانوانی نظیر بانو گشسب و زربانو دختران رستم) در بیشتر این متون، خودداری شده است و از آنان بیشتر در نقش همسر یا به عنوان کنیزک، نگار، یا در نقش مادر به همراه ضمیری، نظیر «مادرت» «مادرش» و یا «دخترشاه...» نام برده شده است و به نسبت تعداد نام‌های افراد ذکور باقی مانده این خاندان، تعداد کمی از نام‌های زنان این خاندان آورده شده است؛ از جمله نام‌هایی مانند رودابه، تهمینه، منیژه و....

منابع

- آسانا، جاماسب جی دستور منوچهر جی جاماسب ۱۳۷۱. متون پهلوی و ترجمه آوانوشت، گزارش: سعید عریان، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- ایرانشاه بن ابی‌الخیر ۱۳۷۰. بهمن‌نامه، ویراسته رحیم عقیقی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- بهار، مهرداد ۱۳۷۶. از اسطوره تا تاریخ، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل‌پور، تهران: نشر چشمه.
- _____ ۱۳۷۵. پژوهشی در اساطیر ایران (پاره نخست و پاره دوم)، ویراستار کنایون مزدپور، تهران: آگه.
- _____ ۱۳۷۶. «سخنی چند درباره شاهنامه»، در: جستاری چند در فرهنگ ایران (مجموعه مقالات)، چاپ سوم، تهران: فکر روز.
- بهار (ملک‌الشعراء)، محمدتقی ۱۳۱۴. «یادگار زریران» قسمت اول، مجله تعلیم و تربیت، شماره ۳، سال پنجم.
- پوردادود، ابراهیم ۲۵۳۶. یادداشت‌های کاتها، به کوشش بهرام فره‌وشی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- تفضلی، احمد ۱۳۷۶. تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.
- دینوری، ابوحنیفه احمد ابن داود ۱۳۸۶. اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ هفتم، تهران: نشر نی.
- سرکاراتی، بهمن ۱۳۵۵. «رستم یک شخصیت حماسه‌سرای در ایران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم، شماره ۲، صص ۱۶۱-۱۹۲.
- صفا، ذبیح‌الله ۱۳۷۴. حماسه‌سرای در ایران: از قدیم‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، چاپ ششم، تهران: فردوس.
- فردوسی، ابوالقاسم ۱۹۶۶. شاهنامه فردوسی، متن انتقادی، تحت نظری ی. ا. برتلس، مسکو: اداره انتشارات «دانش» شعبه ادبیات خاور.
- فردوسی، ابوالقاسم ۱۳۱۳-۱۳۱۵. شاهنامه، (جلد ۱۰) به کوشش مجتبی مینوی، عباس اقبال، سعید نفیسی، تهران: کتابخانه و مطبعه بروخیم.
- قریب، بدرالزمان ۱۳۸۶. «پژوهشی پیرامون روایت سغدی داستان رستم»، در: مجموعه مقالات مطالعات سغدی، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران: طهوری.
- کریستن سن، آرتور امانوئل ۱۳۶۸. کیانیان، ترجمه ذبیح‌الله صفا، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.

ماهیار نوایی، یحیی ۱۳۷۴. یادگار زیریران، متن پهلوی با ترجمه فارسی و آوانویسی لاتین و سنجش آن با شاهنامه، تهران: اساطیر.
نولدکه، تئودور ۱۳۶۹. حماسه مای ایران، ترجمه بزرگ علوی، با مقدمه به قلم سعید نفیسی، چاپ چهارم، تهران: نشر جامی و مرکز نشر سپهر.

Asana, J. M. Jamasp 1897-1913. *Pahlavi Texts*, Bombay .

Herzfeld, E. 1931-2. *Mythos und Geschichte*, AML, VI, Berlin, s.1-13.

_____ 1931. *Sakastān*, AML, IV, s.91, 116.

_____ 1935. *Archaeological History of Iran*, London, Oxford University Press.

Hüsing G. 1913. “*Ders, Beiträge zur Rostamsage (Sajjid Battal)*”, Leipzig.

_____ 1905. *Die Iranische Überlieferung und das arische system*, Leipzig, s.172, 176, 213.

Marquart, J. 1895. “Beiträge zur Geschichte und sage von Eran”, *ZDMG*, pp: 649-643.

Molé, M. 1963. “Garshâsp et les sagsâr, *La Nouvelle Clio*”, III p.129, cf. cult. mytheet cosmologie dans l’Iran ancient, Paris, p.432.

Sachelberg, R. Von 1898. “Bemerkungen Zur persischen sagesgeschichte”, *WZKM*, XII, s.246, Anm.1.

Wikandr, stig 1942. *vayu, Texte und untersuchungen zur indo-iranischen Religionsgeschichte*, I. Lund, s.163.

